

کمال‌الملک

سنت شکن و سنت گذار

از هویت و حقیقت دور مانده بود، به آن برگرداند. او هنری را که همسایه و مونس حقیقت نبود، ناروا و دروغ می‌شمرد و بر آن بود که برای هنر هیچ دشمنی خطرناک‌تر از دروغ نیست. این کلام اوست که: «حقیقت گوهری قائم به ذات است، اما زیبایی چنین نیست، متکی به ذات حقیقت است. اولی به تنهایی پابرجا و دومی بی‌اولی بی‌جاست.»^۱

ایمان به حقیقت در وجود کمال‌الملک با یقین و اعتقاد به هنر ترکیب یگانه‌ای یافته بود. برای او حقیقت، مطلق هنر بود و هنر شعشه و تجلی آن حقیقت ابدی که جان زندگی را گرم و روشن و زلال نگه میدارد.

در نمایشگاه آثار کمال‌الملک، تماشاگر و مخاطب بادیانی روبرو میشود که در عین وفاداری به موازین حقیقت، دارای یک بُعد اضافی است. این بُعد اساسی جسمیت بخشیدن به حالات دست نیافتنی و اعماق نادیدنی و حسی مناظر و پدیده‌هایی است که نقاش آنها را روی تابلو منعکس کرده است. در این آثار نقاش در ذات طبیعت و عمق جرم و ماده فرورفته و شعر و شور درونی آنرا بیرون کشیده و بازبان خط و رنگ، در بازی سایه روشن‌ها و انعکاس الوان نور، نهاد و شخصیت آدمیان را در حالات کاملاً طبیعی چهره و قامت آنها برملا کرده است. این همان جوهر اثیری هنراست که یک تابلو اصیل را از دقیق‌ترین و رساترین تصویری که دوربین عکاسی بدست میدهد، متمایز میکند. در آثاری این چنین، حضور نقاش در همه عناصر تابلو احساس میشود و هر پدیده با عبور از صافی تخیل و عاطفه

برگزاری نمایشگاه آثار نقاشی کمال‌الملک و شاگردان و پیروان مکتبش در نگارخانه مهرشاه، تجدید دیدار با هنرمندی بود که تاریخ او را بعنوان شالوده گذار نهضت نوین نقاشی ایران میشناسد، مردی که گشاینده افقهای جدید و پیام‌آور مذهب تازه و سنن بالنده‌ای در دنیای رو به زوال نقاشی این ملک بود. ظهور این پیام‌آور جدید در شرایطی واقع شد که مینیاتور ایران به یک جسد مومیایی تبدیل شده بود و مقلدان و متولیان خواب‌زده هنر، نقاشی آئینی ایران را در تابوت می‌گذاشتند.

ضرورت تحول و حرکت تازه‌ای احساس میشد. نقاشی تنفسگاه پاک‌تر و فراخ‌تری می‌طلبید. اشکال و مضامین کهنه با اقتضای زمانه سازگاری و همراهی نداشت. هنری که بخواهد زنده و باطراوت بماند، گزیری جز این ندارد که زمان را دریابد و با شرایط نوین که گورکن ارزشها و نهادهای فرتوت و فرسوده است، هماهنگ شود. کمال‌الملک این ضرورت را دریافت و نابغه‌آسا به آن پاسخ گفت. او نقاشی ایران را در مسیری قرارداد که امتداد آن به احیای دوباره این هنر انجامید. این سخن «جکسون» سیاستمدار و هنرشناس امریکائی که گفت: «تا ایران فردوسی و کمال‌الملک را دارد، پیوسته سزاوار ستایش است.» نمایای نقش والایی است که او در تاریخ هنر این ملک به خود اختصاص داده است.



نقاشی کمال‌الملک در روند زندگی او روبه کمال و تعالی رفت، در عین حال آثار متنوع او در کلیت خود بدعت زنده‌ای در عرصه نقاشی ایران نهاد. کمال‌الملک زندگی را که مدتها بود نقاشی ایران آنرا فراموش کرده و به قصاص این فراموشی

۱ - هفته‌نامه تماشا. سال چهارم. شماره ۱۸۶. مقاله: صورتگر سحر آفرین احساسها و اندیشه‌ها. تنظیم و تحریر از منوچهر آتشی. ص ۱۴.

هنرمند در روی بوم انعکاس می‌یابد. راز آفرینندگی هنر در همین استعداد و نیروست.

از آنجا که روح حقیقت‌جوئی و عنصر مردمی در آثار کمال‌الملک تلؤلّو و تلاطم داشت، بطور گسترده‌ای در مردم نفوذ کرد و از طرف مردمی که به قشرها و جهان‌بینی‌های متفاوتی تعلق داشتند، با گرمی و شور حرمت‌آمیزی استقبال شد.

حد و عمق تأثیر اجتماعی نقاشی کمال‌الملک را آقای «حسین شیخ» یکی از قدیمی‌ترین شاگردان و پیروان مکتبش، در فرسوده‌ترین بیان آشکار کرده است:

«مردم معتقد به شریعت، به نقاشی و مجسمه روی خوشی نشان نمی‌دادند. این دو هنر در اواخر عصر قاجار تقریباً مهجور مانده و بی‌توش و رونق شده بودند. تحریم حجاری و نقاشی با خشک‌اندیشی و تعصب آمیخته بود. مردم بندرت و در مقیاسی آنقدر ناچیز که قابل حساب نیست، تابلو و یا احیاناً پیکره‌ای در خانه خود داشتند. دیوارها و اتاقها با قالی‌های رنگ به رنگ و پرنقش و نگار تزئین میشد. معجزه هنر کمال‌الملک این بود که قالی‌ها را پائین کشید و بجای آنها تابلوهای نقاشی قرار داد. او سنت نقاشی را با زندگی مردم آمیخت و نقاشی را از تزوای نیمه تاریکش بیرون کشید و به مردم سپرد. این است که من می‌گویم کمال‌الملک نقاشی این ملک را احیا کرد، به آن جان تازه‌ای داد و پیش پاهای لرزانش، راه هموار و بی‌پایانی باز کرد.»^۲

آثار کمال‌الملک مانند تمامی آثار پر قدرت هنری، با مراحل مختلف زندگی خالق خود پیوند و رابطه درونی دارند. نقد و بررسی این آثار در متن زندگینامه کمال‌الملک، معنی و وضوح بیشتری می‌یابد، از اینرو شناخت هنر و شخصیت و دامنه تأثیر کمال‌الملک را با مرور و تأملی در زندگی او آغاز می‌کنیم.



تاریخ تولد احیاکننده نقاشی ایران در ابهام مانده است. در بسیاری از متون، سال تولد او را ۱۲۶۴ هجری نوشته‌اند. آقای «عبدالحسین نوائی» محقق گرامی در زندگینامه کمال‌الملک این تاریخ را تأیید کرده است.^۳ استاد «اسماعیل آشتیانی»^۴ و «مارکار قراپگیان»^۵ شاگردان و ادامه‌دهندگان راه او نیز بی‌هیچ شبهه ۱۲۶۴ هجری را سال ولادت نقاش دانسته‌اند. مهدی بامداد در مجموعه «تاریخ رجال ایران»^۶ نوشته است که کمال‌الملک در حدود ۱۲۶۸ هجری در کاشان چشم به جهان گشود، اما دکتر قاسم غنی محقق ارجمند و دوست نزدیک استاد کمال‌الملک، درباره صحت این تواریخ در تردید است. او مینویسد:

«استاد کمال‌الملک بطور تحقیق نمیدانست در چه سالی متولد شده است. بارها در این باره از ایشان سؤال کردم و به نتیجه نرسیدم. البته به قرائن معلوم است که در سالهای نخستین سلطنت ناصرالدینشاه دنیا آمده، اما نمیتوان یقین حاصل کرد که تاریخ تولد او سال ۱۲۶۴ بوده، یا سال مقدم بر آن، یا دو سه سال مؤخر بر آن.»^۷

چند سال زودتر، یا دو سه سال دیرتر چه فرقی میکند! در زندگی مردان بزرگ «سال»های عمر معیار سنجش و داوری نیستند، آنچه معتبر است کیفیت زندگی آنهاست که چون رودخانه‌ای با طغیان حاصلخیزش سواحل مسیر خود را سیراب و بارور کند.

«محمد غفاری» که بعدها لقب کمال‌الملک گرفت، در روستای «مکه» کاشان دنیا آمد. گرایش به خط و نقش و تصویر، از کودکی با او بود، چنانکه خانم ایران‌غفاری نوه بزرگ استاد نقل میکند:

«نخستین باری که استاد گرایش خود را به نقاشی احساس کرد، با زغال تصویرهایی بر دیوار اتاق زادگاهش کشید، تصاویری که هنوز آثار آنها را بر در و دیوار آن اتاق میتوان دید، آن اتاق ساده را مردم ساده‌تر آنجا که بهترین دوست نقاش همولایتی خود محسوب میشوند، بصورت موزه کوچکی در آورده‌اند.»^۸

جاذبه رنگ و نقشی در چشم «محمد» بی‌دلیل نبود. او در خاندانی شکفته بود که سنن هنر و نقاشی میراث آن بود. عمویش میرزا ابوالحسن خان صنیع‌الملک نام‌آورترین نقاش آفرین روزگار خود بود و تابلوهای او هنوز زینت موزه‌ها و کلکسیونهای هنری است.

۲ - از مصاحبه نویسنده این سطور با آقای حسین شیخ رئیس هنرستان کمال‌الملک. مشروح این مصاحبه در پایان زندگینامه روانشاد استاد کمال‌الملک خواهد آمد.

۳ - کمال‌الملک آفریننده زیبایی. عبدالحسین نوائی. اطلاعات ماهانه. سال سوم. شماره ۴. (تیرماه ۱۳۲۹) - ص ۹.

۴ - بروشور «مکتب کمال‌الملک» و مقاله «یادبود شحت سالگی استاد پورداود» از انتشارات انجمن ایران‌شناسی.

۵ - پیام نو. سال دوم. شماره ۱۰ (مرداد ۱۳۲۵) ص ۸۲ (مقاله محمد غفاری، هنرمند و نقاش بزرگ).

۶ - تاریخ رجال ایران در قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ - کتابفروشی زوار. جلد سوم. ص ۲۶۴.

۷ - مجله یغما. سال سوم (آبانماه ۱۳۲۹) - مقاله کمال‌الملک. ص ۳۳۹.

۸ - هفته‌نامه تماشا. سال چهارم. شماره ۱۸۶. ص ۱۵.

تا آنجا که شواهد نشان میدهد، شرایط روانی و فضای مساعد، برای آنکه محمد را با هنر آشنا و دمساز کند، از سالیان نخستین زندگی او مهیا بود. این حال و هوای شاداب هنری چنان بود که «ابوتراب» برادر محمد نیز نقاش چیره‌ای شد و اوج چشمگیری گرفت.

تحصیلات ابتدائی محمد در کاشان گذشت و او در سنین نوجوانی برای ادامه تحصیل راهی تهران شد و در مدرسه دارالفنون به فراگیری زبانهای فارسی و فرانسه و تاریخ و نقاشی پرداخت.

در درون او رویشی بود. روحش چون زمین بگری هر بذری را سخاوتمندانه بارور میکرد و با شکفتن هر بذری، خود نیز می‌شکفت و می‌بالید. سه سال پس از ورودش به دارالفنون، از خمیر مایه مستعد وجود او نقاش نازک خیال و تردستی بیرون آمده بود که پنداری با هنرش سودای فتح جهان را داشت.

نقاش جوان کاشانی حالا با نام «میرزا محمد کاشی» جائی برای خود گشوده بود، اما این‌جا هنوز تنگ بود، مثل پوسته تخم پرنده‌ای بود که یک پرواز و اوج را در خود محبوس نگهداشته باشد.

دوران سه ساله تحصیل و فراگیری در دارالفنون، دوران تمرین و تأمل و جست‌وجو بود. در این دوره نقاش جوان نگاهش را توانا کرد تا چون منته در آنچه میدید فرورود، با طبیعت مأنوس شد و با آن آمیخت، به رمز و راز خط و رنگ پی برد و در وای آن‌به کهکشانش نامتناهی و مرموزی که سرشار از تخیل و الهام بود راه یافت.

علی‌قلی میرزای قاجار - اعتضاد السلطنه - وزیر معارف و رئیس دارالفنون از رشد و نیروی روزافزون نقاش جوان غافل نبود. توجه و مهر او راه میرزا محمد را هموار میکرد، به همین جهت وقتی اعتضاد السلطنه درگذشت، نقاش جوان تلخی و اندوه فقدان او را بارگ و پوست و خونس احساس کرد و برای تحلیل از مردی که نقشی کمتر از یک آموزگار برای او نداشت، تصویرش را نقاشی کرد. این تصویر سیاه قلم پر از روح و زندگی بود. با آنکه هنوز آفریننده‌اش به آن شامه تیز هنری و کشف و ادراک و پختگی که آینده به او هدیه کرد نرسیده بود، با اینحال تصویر «اعتضاد السلطنه» از صمیمیت و حقیقتی سرشار بود که بیننده را مجاب و مجذوب میکرد. این نقش گشاینده در پیچه تازه‌ای در زندگی میرزا محمد بود. ناصرالدین‌شاه که برای دیدار از دارالفنون آمده بود، وقتی مقابل این تصویر رسید، بی‌اختیار متوقف شد. اعتضاد السلطنه در برابر او ایستاده بود و شاه گرمی و تپش حیات را در خطوط سیما و نگاه آرام او احساس میکرد. ناصرالدین‌شاه تا حد ممکن

به تصویر نزدیک شد و مدتی با علاقه به آن نگرست و گفت: - چه قدر شبیه اعتضاد السلطنه است، عیناً خود اوست. گوئی تصویر، خاطرات دوری را در ذهن شاه بیدار کرده بود. ناصرالدین‌شاه از «میرزا علی‌اکبرخان مزین‌الدوله» استاد نقاشی دارالفنون سراغ نقاش پرتره اعتضاد السلطنه را گرفت و وقتی میرزا محمد به حضور آمد، مورد تشویق و تحسین بسیار قرار گرفت.

ناصرالدین‌شاه برای میرزا محمد مواجیبی برقرار کرد و چند روز بعد از او خواست تا در دربار اقامت گیرند. محلی در عمارت بادگیر که از عمارات ضمیمه شمس‌العماره بود، بنام نقاشخانه ترتیب داده شد و نقاش جوان در آن جای گرفت.

مرحله تازه‌ای شروع شده بود. دغدغه‌های زندگی موقتاً از نقاش جوان دور شدند تا تمام امکانات در دسترس ذوق و فریجه او قرار گیرد. آرامش بر هنر او سایه گسترده و او در پرتو این آرامش وجودش را وقف آفرینش هنری کرد.

خلق کردن از جست‌وجو و کندوکاو، طلبگی و تجربه - کردن جدا نبود. او با هر اثر جدیدی که میساخت، خود را کاملتر میکرد. خوبستن را متقاعد کرده بود که هرگز نمی‌بیش در آنجا ایستاده است، توقف نکند. او با همه جوانی به باری ادراک نیرومندش دریافته بود که توقف در هنر معنی ابتذال و مرگ میدهد و زندگی فقط در پویش و جوشش و حرکت، ماهیت خود را آشکار میسازد.

۴ سال پس از ورود میرزا محمد به نقاشخانه شمس‌العماره، نخستین جوانه‌های نیوغ زودرس او پیدا شد. شاه به او لقب «نقاش‌باشی» و عنوان پیشخدمتی مخصوص خود را داد و در مکتبش به آموزش هنر نقاشی پرداخت.

استاد اسماعیل آشتیانی شاگرد فرزانه کمال‌الملک تعداد آثاری را که میرزا محمد در این دوره با امضای «نقاش‌باشی» خلق کرده بالغ بر یکصد و هفتاد تابلو ذکر کرده است.

به سال ۱۳۱۰ هجری ناصرالدین‌شاه به نقاش‌باشی خود عنوان کمال‌الملک داد. انعکاس موقیبت‌های پیاپی نقاش جوان را در گزارش روزنامه شرافت می‌یابیم:

«از امتیازات فاخره علمیه به نشانهای طلا و نقره مدرسه مبارکه دارالفنون نایل و از مواهب سلطنتی و امتیازات دولتی به اعطای گل‌کمر مرصع و حمایل از درجات سرتیپی و خلایع فاخره از ملایس تن‌پوش همایون سلطنت و شالهای گرانبها از نسج کشمیر، کراراً مباحی گردید.»

نخستین تابلویی که استاد جوان با امضای کمال‌الملک تصویر کرد، معروف‌ترین اثر او «تالار آئینه» است. این تابلو ظرایف و حساسیت‌های تالار وسیع آئینه کاخ گلستان را با

بوسواس اعجاب آوری نشان میدهد. ناصرالدینشاه در وسط تالار جلوس کرده است، درحالیکه انعکاس نور و اشیاء در صدها قطعه آئینه و انعکاس متقابل این آئینه‌ها در یکدیگر، با ریزه کاری نشان داده شده است.

کمال‌الملک تا هنگام تصویرسازی تالار آئینه پرسپکتیو نمیدانست. او قواعد پرسپکتیو را درحین کاربفرست دریافت و آنچه را که آموزش طولانی می‌طلبید به تجربه فراچنگ آورد و بکار گرفت.

«تالار آئینه» نه شاهکار، بل شهره‌ترین کار کمال‌الملک است. خلق دقیق این اثر بیشتر به یک مینیاتور میماند. چلچراغهای انبوه، منشورهای بلورین، میز و صندلی‌های مرصع، قالی بزرگ پر نقش و نگار، پرده‌های توری موج و بلند، شاخه‌های درختانی که سر بر پنجره نهاده‌اند و پنداری زمزمه باد را در گوش تالار نجوا می‌کنند، در قطعات کوچک و بزرگ آئینه‌های سقف و دیوار انعکاس مکرر و دوار انگیزی دارد. آفتاب از پشت پنجره، نرم و لطیف برفش فاخر تالار خزیده است. نورها و سایه‌ها در تالاری آمیزش با هم به موسیقی یکدستی مبدل شده‌اند که سحر و مغناطیس آن بر مخاطب میتازد. کمال‌الملک در تابلوی تالار آئینه تا مرز شعر پیش رفته است. او به زیبایی، غنای تصویری مرموزی بخشیده و در کشاکش نورها و سایه‌ها، مفهوم سکوت حشمت‌آمیزی را گنجانده است. تماشاگر تالار آئینه‌کاخ گلستان اگر در برابر تابلوی کمال‌الملک می‌ایستاد، از شباهت فوق‌العاده این تابلو به اصل و سوژه به شگفتی می‌افتاد، اما در عین حال در تابلو، معنی گمشده و راز آمیزی را احساس میکرد که بیان و توصیفش آسان نبود. چلچراغها و آئینه‌ها، انگار بار عاطفی با خود دارند. فضا، شفافیت نور و صدا را دارد. اشیاء، سنگینی و جمود مادی خود را تفسیر می‌کنند. نقشها و شکلها، طناز و شوخ و شاداب‌اند. وجود نقاش‌گویی بصورت ذرات نامرئی نور و هوا در یکایک عناصر تابلوی «تالار آئینه» رسوب کرده است.

نقاش «تالار آئینه» با اجرای تکان‌دهنده‌ای همراه بود. این ماجرا را کمال‌الملک خود چنین نقل کرده است: «روزی مقارن غروب که کارم تمام شد، مثل روزهای دیگر به سرایدار خبر دادم و رفتم. روز بعد معلوم شد قدری از جواهرات تخت طاوس - در تالار آئینه - کنده شده است. ناصرالدینشاه از اینکه در قصر و در منزل او چنین عملی واقع شده، بسیار متغیر و برآشفته شد و به پسرش کامران میرزا نایب‌السلطنه که حاکم تهران و وزیر جنگ بود مؤکداً امر کرد که مرتکب را پیدا کند.»

کامران میرزا در طی کاوش و تحقیق خود «کمال‌الملک» را نیز احضار کرد در حدود سه چهار ساعت از او بازجویی کرد.

سرقه مرموز جواهرات تخت طاوس دربار قاجار را به تلاطم انداخته بود. محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات این واقعه را در یادداشت‌های روزانه خود که آنها را از همه کس مخفی نگه میداشت، بطور کامل شرح داده است:

دوشنبه ۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۰۹ -

... وقت ظهر شنیدم که جواهرهای تخت طاوس را دزدیده‌اند. خیلی تعجب کردم، باز باور نکردم. تا عصر مکرر این خبر رسید که دیشب این دزدی شده. جایی که تخت شاه را بدزدند، خدا بفریاد مردم برسد.

سه‌شنبه ۱۴ ربیع‌الثانی -

... خود شاه بمن فرمودند که قریب ۴ هزار تومان طلا و جواهر تخت طاوس را دزدیدند. بر من یقین شد سرایدارها و قراولهای عمارت را که مستحفظ بودند نایب‌السلطنه گرفته و مشغول استنطاق بودند ...

بعد از ناهار شاه، دزد پیدا شد. محمدعلی نام پسر ۲۰ ساله کور بد ترکیبی که حالا جزو سرایدارها بود شب توی اطاق قایم میشود، قفل را می‌شکند، جواهرها را میدزدد و میبرد. نایب‌السلطنه او را پیدا کرده با تمام جواهرات به حضور آورد ... پالتو ترمه و سردوشی مرصعی به نایب‌السلطنه التفتاد شد ...

جمعه ۱۷ ربیع‌الثانی -

... وقت ناهار بندگان همایون قدری «بردو» میل فرمودند. چون کمتر این کار میشود محل تعجب و حمل بر کسالت مزاج مبارک نمود. بعد معلوم شد که میخواهند محمدعلی سرایدار، دزد جواهرات تخت طاوس را سر ببرند. به جهت قوت قلب استعمال «بردو» فرمودند. چهار به غروب مانده سر آن احمق را جلو سردر الاقاپو در حضور همایون بریدند و از بدن هم جدا کردند که بالای قاپوق بزنند ...»^۹

در حین اجرای حکم اعدام، ناصرالدینشاه در ایوان شمس‌العماره در پس پرده نازکی نشست تا ناظر صحنه خونینی که میرفت به اجرا درآید باشد.

«چون سر را بریدند، شاه پرده را بلند کرده فریاد زد: - سر را از تن جدا کنید و بالا بگیرید.»^{۱۰}

میخواست از این قصاص تکان‌دهنده، برای دیگران رعب و عبرت بسازد ...

ناتمام

۹ - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه. با مقدمه و فهارس ایرج افشار. انتشارات امیرکبیر. چاپ دوم. ص ۷۷۷ و ۷۷۸.
۱۰ - تاریخ رجال ایران. ص ۲۶۴ و ۲۶۵.